



## پیغام عشق

قسمت سیصد و هشتاد و نهم





خلاصه‌ای از غزل شماره ۷۱ دیوان شمس، برنامه ۸۷۲ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشق شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را،

فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟

از زمانی که این بیت را شنیدم مدام یاد چارق ایازم می‌افتم، و مدام از خودم سؤال می‌کنم که اگر او، عشق شمس‌الدین نبود، تا به حال کجا بودم؟ و چه به سر این هشیاری به خواب رفته آمده بود؟ درواقع با مطرح کردن این سؤال، داره به ما گوشزد می‌کند، که نبود علم فضاگشایی در زندگی انسان باعث و علت تمام بدبختی‌های اوست... نبود همین فضاگشایی ما را اسیر دام‌ها و سبب‌های ذهنی کرده... ذهن انگشت اشاره ما را به سمت بیرون هدایت کرده... درحالی که حضرت مولانا دقیقاً برعکس ذهن می‌خواهد ما را، متوجه درون خودمان بکند. شادی باسبب بیرونی درمقابل شادی بی سبب درونی.

حرص و شهوت همانیدگی‌ها می‌تابد و هشیاری را به تله انداخته، و اگر تابش خورشید شمس‌الدین نبود، تاب تحمل دربرابر همانیدگی‌ها تا به حال هشیاری را از پای درآورده بود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

بُتِ شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود،

اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

می‌گویند تو تسلیم باش و بدون قضاوت و مقاومت، این قدر با من ذهنی‌ات گستاخانه نگو، کو دام، کو دام. تابش من ذهنی قوه تشخیص و شناسایی را از هشیاری به خواب رفته گرفته، و توان دیدن دام‌ها و سبب‌های ذهنی را ندارد. فضای اطراف اتفاق بشو تا خدا با تابش حضورش قوه شناسایی را به تو برگرداند و از کوره راه‌های پر طلاطم ریب‌المنون‌ها عبورت بده، تا حرص و شهوت همانیدگی‌ها هشیاری را از پا درنیاره.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

نوازش‌های عشقِ او، لطافت‌های مهرِ او

رهانید و فراغت داد از رنج و نَصَب ما را

با تسلیم بدون قید و شرط به این لحظه در مسیر رهایی از من ذهنی قدم برمی‌داریم. رنج و درد تحمل همانیدگی‌ها تبدیل به درد هشیارانه می‌شود. فراغت، آرامش و شادی بی‌سبب تجربه می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

زهی این کیمیایِ حق که هست از مهرِ جانِ او

که عینِ ذوق و راحت شد همه رنج و تَعَب ما را

آن وقت هست که ذوق آفرینش و خلاقیت در هشیاری بیدار شده از تمامی دام‌های ذهنی، شروع به کار می‌کند. چراکه اتفاق در نظر هشیاری فقط یک بازی است. ذوق خلق کردن در انسان بیدار شده تجربه می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

عنایت‌های ربّانی ز بهر خدمتِ آن شه،

برویانید و هستی داد از عینِ ادب، ما را

عنایت‌ها و برکات خدایی که همان کشت اول هست، پا به عرصه ظهور می‌گذارند. چراکه هشیاری تعهد به مرکز عدم پیدا کرده، کشت اول جوانه می‌زند و از همین مرکز عدم آبیاری می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

بهارِ حُسنِ آن مهتر، به ما بنمود ناگاهان



شقایق‌ها و ریحان‌ها و گل‌های عَجَب ما را

زمستان من‌ذهنی، مقاومت و ستیزه جاش را، با صبر و تسلیم و شکر عوض کرده. ناگهان گل حضور شکوفه زده و باز می‌شود، حورا، بهار، ماهک و.... پدیدار می‌شوند. بدون دخالت و برنامه‌ریزی ذهنی، سیم ارتباطات تکنولوژی بوی این ریحان‌های خوش‌بو را به همه جا می‌رسوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

زهی دولت! زهی رفعت! زهی بخت و زهی اخترا!

که مطلوب همه جان‌ها کند از جان، طلب ما را

به‌به چه دولتی، چه اقبال و نیک بختی‌ای، که این بار خود هشیاری مستقیم و بدون علت دست به کار شده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

گزید او لب گه مستی که: «رو، پیدا مکن مستی»

چو جام جان، لب‌آب شد از آن می‌های لب ما را

هشیاری در هر تسلیم و فضاگشایی در این بازی سر مست‌تر می‌شود، ولی باید آن را پنهان کرد، خودنمایی نکرد، چراغ روشن سرمستی را زیر دامن نگه داشت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

عجب بختی که رو بنمود ناگهان، هزاران سُکر

ز معشوق لطیف اوصاف خوب بوالعجب، ما را



دوباره تأکید می‌کند که ناگهان، خواهد اومد تو فقط بر سر در یار، با تسلیم بنشین و منتظر باش. با ذهنت برنامه‌ریزی نکن آن معشوق بوالعجبه.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

در آن مجلس که گردان کرد از لطف، او صراحی‌ها

گرانقدر و سبک دل شد دل و جان از طرب، ما را

به سوی خِطّه تبریز چه چشمه آب حیوان است؟

کشاند دل بدان جانب به عشق چون کنب، ما را

در مجلس این لحظه، هشیاری هر لحظه حاضره و در زمان سیر نمی‌کند. دل و جان از شادی بی‌سبب بهره می‌برد و با طناب عشق به سمت معشوق حذب می‌شود.

با تشکر فریده از هلند 



با سلام

نظم جنگل در تبدیل کار می‌کند!

چند روز پیش با ذهن و براساس بهبود روابط و وضعیت‌ها در بیرون، پیشرفت خود را می‌سنجیدم و امیدوار بودم! به علت عمل نکردن به خواسته به نظر منطقی من، توسط همسر، دلگیر شده بودم. روی خودم تمرکز کردم... دیدم با او هنوز همانندگی دارم!... و انتظار دارم که همانندگی به حق مرا برآورده کند!... رنجش و توقع و انتظار را از همسرم شناسایی کردم. با خود تصمیم گرفتم حالا که این همانندگی را شناسایی کردم... سعی می‌کنم به کوتاهی او در برآورده نکردن توقعات و انتظاراتم، واکنش نشان ندهم. اتفاقاً همان شب خارج از اراده خودم... و در کمال ناباوری با این که عهد کردم واکنش نشان ندهم، واکنش نشان دادم! و باعث واکنش شدید در همسرم شدم. 😊

اولین اتفاقات درونی، ترس و پشیمانی و ملامت خودم بود... با خودم می‌گفتم چرا برخلاف آن چه تصمیم گرفته بودی عمل کردی؟! مدتی تقریباً طولانی در امور معنوی همه چیز خوب پیش می‌رفت و عوامل بیرونی و درونی پیشرفت را نشان می‌داد، و انتظار داشتیم با کاری که روی خود می‌کردم، همین‌طور ادامه داشته باشد... ولی با این اتفاق کاملاً شوکه شده بودم و فضاگشایی نکرده بودم!!

اولین کاری که بعد از عدم فضاگشایی کردم این بود که مانند کودکی که بعد از تنبیه مادر فقط به آغوش مادر می‌رود... خیلی سریع خودم را تو آغوش زندگی انداختم و مرتب می‌گفتم ببخشید!... ببخشید... که نتونستم فضاگشایی کنم... می‌خواستیم ولی نتونستیم!... چه قدر در پناه زندگی احساس سبکی کردم... مرتب طلب بخشش می‌کردم... او من را در آغوش گرفته بود، و می‌گفت: «این هم ادامه مسیر است ناامید نشو... نظم جنگل در تبدیل هست.» و طبق سببها و چیدمان منظم تو تبدیل صورت نمی‌گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

از مُسبب می رسد هر خیر و شر



نیست اسباب و وسایط ای پدر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب

سوی او می غیژ و او را می طلب

دومین کاری که کردم این بود که؛ برخلاف وسوسه‌های شدید من ذهنی که می‌گفت؛ همه‌چیز بهم خورد و فایده‌ای ندارد بابا، اینا همه حرفه!... این همه زحمت کشیدی چی شد؟ بیا پیش خودم، دوستان معنوی را رها کن!... به طرف دوستان معنوی رفته و پیام‌هایشان رو گوش دادم... و از این که به اون‌ها متصل موندم، اشک شوق می‌ریختم. اگر تنها بودم من ذهنی من و من ذهنی بزرگ کاملاً من را از اصلم جدا کرده بودند!

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۱۶۴ تا ۲۱۶۶

از حضور اولیا گر بسکلی

تو هلاکی زانکه جزو بی کُلی

هر که را دیو از کریمان و ابرد

بی گسش یابد، سرش را او خورد

یک بدست از جمع رفتن یک زمان

مکر شیطان باشد، این نیکو بدان

سومین کاری که کردم، با این که من ذهنی‌ام حق را به من می‌داد... و با عقل جزوی‌ام فکر می‌کردم، انتظار به جایی از همسر داشتم... برخلاف فشاری که من ذهنی‌ام بهم می‌آورد، از همسرم عذرخواهی کردم. و من ذهنی‌ام را کوچک کردم، در چشمان من ذهنی‌ام نگاه کردم و گفتم؛ من تو نیستم! من رنجش، ترس و کینه‌ام نیستم!



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۳

تو مکن تهدید از گشتن که من

تشنه زارم به خون خویشتن

چهارمین کاری که کردم این بود که درد هشیارانه کشیدم، وقتی درد می کشیدم من و زندگی تنها بودیم، و مسئولیت کارم را به عهده گرفتیم، و با خودم تکرار کردم:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲-۳۱۸۵

فعل توست این غصه‌های دم به دم

این بود معنی قد جف القلم

که نگردد سنت ما از رشد

نیک را نیکی بود بد راست بد

کار کن هین که سلیمان زنده است

تا تو دیوی تیغ او برنده است

چون فرشته گشت از تیغ امنیست

از سلیمان هیچ او را خوف نیست

پنجمین کارم این بود که خلاصه درس ۸۷۲ را خواستم مرور کنم... در این لحظه حاضر شدم و خودم از خودم پرسیدم بهترین کار چیه؟ و زندگی از درون جواب داد تجربه‌ات را برای دوستان معنوی‌ات بنویس... آن چه او گفت کردم. الان





که این نوشته را به پایان رساندم حال درونی‌ام نسبت به چند ساعت پیش خیلی بهتره، و احساس شادی بی‌سبب می‌کنم، عشق شمس‌الدین کار کرد ❤️.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشق شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را

فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟

بت شهوت برآوردی دَمار از ما ز تاب خود

اگر از تابش عشقش نبودی تاب و تب ما را

با تشکر،

نصرت، سنندج



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار

برنامه‌ی ۸۶۹، مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۴

عشق گزین عشق و درو کوبه می‌ران و مترس

ای دل تو آیت حق، مُصَحَف کزِ خوان و مترس

دل ما انسان‌ها، آیت حق است چراکه ما امتداد خداوند هستیم، در این‌که باید به دریای بی‌نهایت و ابدیت بییوندیم، دچار اشتباه شده و به غلط، گم شده‌ی خود را در چیزها جست‌وجو کرده‌ایم و مدام از یک همانندگی به همانندگی دیگر سر زده‌ایم؛ اما آیا وقت آن نرسیده که چاره‌ای بیندیشیم و به دنبال حقیقت راستین خود در فضای عدم باشیم؟ فضا را بگشاییم و اجازه دهیم تا مرکز عدم پیشرو و قافله‌سالار زندگی‌مان باشد؟ در رکاب انسان‌های زنده به عشق و بیدار، حرکت کنیم و بی‌هیچ شتاب و عجله‌ای، با صبر و تأنی، آرام و تسلیم باشیم و با فضاگشایی‌های پی‌درپی، مرکز همانندگی خود را شفا دهیم و هیچ ترسی به دل راه ندهیم و از این همه همانندگی نهراسیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

جانوری لاجرم از فرقت جان می‌لرزی

ری بهل و واو بهل، شو همگی جان و مترس

بودن در هشیاری جسمی این‌گونه تو را در ترس همانندگی‌ها انداخته و مضطرب و پریشان کرده، به پا خیز و خود را نجات بده تا قیامت خویش را ببینی و به ابدیت خداوند بییوندی و جمله، جان‌بخش گردی، آن‌گونه که فقط زندگی کنی و زندگی ببخشی و هیچ ترس و واهمه‌ای تو را نباشد، چراکه در آن صورت عین زندگی می‌شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴



چون تو گمانی ابدًا خایفی از روز یقین

عین گمان را تو به سر، عین یقین دان و مترس

مادامی که در افسانه‌ی ذهن، به سر می‌بری در شک و تردید خواهی بود چراکه از یک مرکز لغزان و لرزان، به مرکز لغزان دیگر می‌پری، ریشه‌ی تو ثابت نیست و بر اصل خود تکیه نکرده‌ای، اما همین شک و تردید داشتن و لغزان بودن، نشان از وجود مرکزی صاف، ثابت و عاری از هر ترس و اندوهی می‌دهد و باید بر این مرکز تکیه زنی و از این مرکز خود را ابراز نمایی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

در دل کان نقدر زری، غایبی از دیدن خود

رقص کنان، شعله‌زنان، برجه ازین کار و مترس

هرچند به دام همانیدگی‌ها افتاده‌ای، اما مترس که در زیر این هشیاری جسمی، هشیاری دیگری ست و ماندن در وضعیت ذهن، تو را از دیدن روی زیبا و اصل خود محروم کرده، پس به پا خیز و با ریختن برگ‌وبار چیزها، آزاد و رها فارغ از اندیشه‌ی معاش از مرتبه‌ی حیوانی صعود کن و در برکت فضای گشوده شده، با گرفتن عقل، امنیت، هدایت و قدرت از مرکز عدم، آزادانه و رها به حرکت درآ و زندگی کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

دل ز تو برهان طلبد، سایه‌ی برهان نه تویی؟

بر مثل سایه برو باز به برهان و می‌پرس

تا زمانی که در ذهن هستی، عقل جزوی مانع حرکت می‌شود و تو را با طرح سؤالات بی‌اساس از راه باز خواهد داشت و دنبال دلیل و برهان برای اثبات خدا، اما مگر نه این است که تو امتداد خداوند هستی و خداوند برهان و دلیل تمام هستی،



علت العلل و مسبب الاسباب، پس تسلیم باش و در حضور حضرتش آرام و بی سروصدا، با اتفاقات آشتی کن و چون سایه که بی هیچ پرسشی رونده است، بندگی کن و در کار باش و بدان زندگی چون خورشیدی است تابنده، که از هر برهان و دلیلی بی نیاز است چراکه خود اصل برهان است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۶

آفتاب آمد دلیل آفتاب

گر دلالت باید از وی رو متاب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

سایه که فانی کندش طلعت خورشید بقا

سایه مخوانش تو دگر، عبرت ماکان و مترس

حال ای انسان که امتداد خداوند هستی، اگر فضا را بگشایی و تسلیم باشی و بی هیچ قضاوت و مقاومتی اجازه دهی که خداوند با قضا و کن فکان خود که هر لحظه برای بیداری تو طراحی شده، کار خود را انجام دهد، از هشیاری جسمی رها شده و هشیاری به تله افتاده در آفلین مرکزت، آزاد می شود و هشیاری بر هشیاری منطبق می گردد و در چنین حالتی مسجود ملایک و تمام کائنات هستی و همان انسانی می شوی که خداوند دو عالم را برای وجود شریف او خلق کرده.

ان شاء الله

والسلام

با احترام: سرور از شیراز



با سلام  

مطلبی را با عنوان «حقیقت اشیا» تهیه کرده‌ام که به اشتراک می‌گذارم. در حدیثی از حضرت رسول آورده شده که می‌فرمایند: "اللهم ارنا الاشیا كما هی". خداوندا پدیده‌ها را همان‌گونه که هست به من نشان بده. برایم این سؤال پیش آمد که پدیده‌ها چه هستند که من باید آن‌ها را همان‌گونه که هست، ببینم؟

به نظرم آمد، خودم، همه انسان‌ها، وضعیت‌ها و اتفاقات بیرونی پدیده‌های این جهان هستیم. اگر با چشم ظاهری به خودم نگاه کنم، جسم و فرم فیزیکی را می‌بینم، درحالی‌که من حقیقتاً از جنس زندگی‌ام، یعنی فرم به‌علاوه انکار فرم. اگر هر لحظه اقرار کنم که من از جنس زندگی هستم، رابطه من با دیگران از روی عشق است نه نیازمندی‌های من‌ذهنی که می‌خواهد چیزی از دیگران بگیرد تا حالش خوب شود، پس همانندگی و اثرات آن را همان‌گونه که هست می‌بینم.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ به سازد مرا

که ز وهم دارم است این صد عنا

پدیده بعدی انسان‌های دیگر هستند، در فضای گشوده‌شده همه انسان‌ها درون ما جا می‌شوند و ما آن یک زندگی را در مرکز همه شناسایی می‌کنیم اما در این میان برخی افراد من‌ذهنی بزرگ دارند و قصد هم ندارند که روی خود کار کنند و احتمال دارد فکر و عمل آن‌ها با هم مغایر باشد.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۹۱

مصحفی بر کف چو زین العابدین

خنجری بر قهر اندر آستین



در این جا دیدِ زندگی تعیین می‌کند که آیا ما با حالتِ فضاگشایی و صبر با آن‌ها در ارتباط باشیم یا ارتباطمان را کاملاً قطع کنیم. پس در واقع شناختِ حقیقی انسان‌ها نیز در فضای گشوده‌شده و دیدن با چشمِ عدم هست و هرچه قدر که ما بیشتر روی مرکز خودمان کار می‌کنیم، زندگی نیز ما را به سمت انسان‌هایی که در مسیر بیداری از خوابِ ذهن و کار روی خود هستند، هدایت می‌کند. و ما باید قدر دانِ این نعمت باشیم و از جمعِ آن‌ها دور نشویم که به صلاحمان نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۴۳

ز همراهان جدایی مصلحت نیست

سفر بی روشنایی مصلحت نیست

چو ملک و پادشاهی دیده باشی

پس شاهی گدایی مصلحت نیست

و همینطور در دفتر چهارم بیت ۳۳۷۵ دارند:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷۵

سرمه کن تو خاکِ هر بگزیده را

هم بسوزد هم بسازد دیده را

پدیدهٔ سوم، وضعیت‌های بیرونی و اتفاقات هستند، به علت و وارونه جلوه کردن دنیای من‌ذهنی است که پیامبر مردم را به حزم و تأمل در این لحظه سفارش کرده‌اند تا تصمیم‌گیری ما براساس دید و خردِ زندگی باشد نه عقل جزئی من‌ذهنی. و اگر در مقابل اتفاق فضا را باز نکنیم و خارج از فضای گشوده‌شده قدم برداریم، من‌ذهنی دامنش را پهن کرده تا ما را قربانی اتفاق کند.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۳۶



می‌نماید نور نار و نار نور

ور نه دنیا کی بدی دار الغرور

تجربه‌ای از خودم را در این زمینه بیان می‌کنم:

دو سال گذشته، از شرکتی که در آن کار می‌کردم، استعفا دادم. نزدیک به دو سال در واحد امور مالی مشغول به کار بودم. مدتی بود که وقتی وارد دفتر می‌شدم احساس خوبی نداشتم و این پیغام رو می‌گرفتم که من نباید به این کارم ادامه دهم اما متوجه نمی‌شدم علت چیست؟ چون ظاهراً همه چیز خوب بود، درآمد و موقعیت کاری‌ام هم بالا بود. اما یک روز دیدم که واقعاً نمی‌تونم ادامه بدم و درخواست استعفا کردم و کمتر از یک هفته کارم را تحویل دادم و بیرون آمدم. به یاد دارم این بیت مولانا زیاد در من تکرار می‌شد:

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۵۶

این دلم هرگز نمی‌گوید دروغ

که ز نورِ عرش دارد دل فروغ

پس از گذشت دو هفته متوجه شدم که برخی افراد در حال سندسازی و ثبت برخی حساب‌ها به نام من بودند و قصد داشتند یک اشتباه مالی را به نام من تمام کنند.

این اتفاق خیلی برایم تکان‌دهنده بود و دیدم اگر در آن لحظه نسبت به موقعیتم قضاوت و مقاومت می‌کردم، قربانی اتفاقی می‌شدم که اثبات آن برایم سخت می‌شد.

در نتیجه دیدن اشیا همان‌طور که هست مستلزم کنار زدن دید من ذهنی و از پشت عینک همانیدگی‌ها ندیدن است. دیدی که دائماً به ما می‌گوید این اتفاقات بد هستند، ولی ما آن‌ها را بد نمی‌بینیم و می‌گوییم این‌ها را زندگی فرستاده و



آمده‌اند تا ما را آزاد کنند. همین‌طور دیدِ زندگی نو به نو تجربه می‌شود و راه‌حل چالش‌ها در لحظه، مقابل ما گشوده می‌شود و هیچ ارتباطی با فکرهای همانیده و شرطی شده ذهن ندارد.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۷

طعمه بنموده به ما و آن بوده شست

آن چنان بنما به ما آن را که هست

با سپاس فراوان

سمانه از تهران





با سلام

من همیشه در زندگی درگیر نقش‌ها و شخصیت‌های مختلف انسان‌ها و مقایسه‌ی آن‌ها با هم بودم. مثلاً این‌که: چرا فلانی این مدلی هست و فلانی آن مدلی؟ چرا این شخص اهل مهمانی و مهمانی رفتن و مهمان دوست است و آن یکی این قدر کُنج خلوت خودش را دوست دارد؟ چرا این شخص به اصطلاح گرم مزاج و آن یکی سرد مزاج است؟ و به طبع این یکی آرام و با ملاحظه و آن یکی شلوغ و پر حرارت و به دید من ذهنی گاهاً بی‌ملاحظه. و خلاصه کلی تفاوت‌های شخصیتی دیگر، اما این لحظه متوجه شدم که تک‌تک ما به نوعی و از روشی داریم زندگی را بیان می‌کنیم و هر کدام به قول گفتنی: "یک گوشه کار را گرفته‌ایم".

مثلاً: بعضی شخصیت اصطلاحاً مثبت‌اندیشی دارند و مدام اشعار امیدبخش مولانا را می‌خوانند، بعضی دیگر شخصیت انذاردهنده دارند، و اکثراً ابیات هشداردهنده مولانا را یادآوری می‌کنند. بعضاً بسیار به جمع و تأثیر آن متمرکزند و اشعار این دست را می‌خوانند، و...

ولی همه‌ی ما در نهایت زندگی را بیان می‌کنیم فقط شکل و ظاهر آن متفاوت است و باطن همه یکی است، و از یک‌جا برمی‌خیزد به همین دلیل هم به دل می‌نشینند. این جاست که آقای شهبازی می‌فرمایند: "ما همگی از یک جنس و اصل هستیم." و مولانا می‌گوید: "دید احوالی و دویینی را کنار بگذار." تا ببینی تو آن دیگری و صدها هزار شکل دیگری، فقط قیافه و ظاهرش فرق دارد، مثل یک صندوق میوه موز، آیا هیچ دو موزی روی کره خاکی کاملاً از تمام جهات شبیه یکدیگرند؟! ولی همگی موز هستند. ما انسان‌ها هم به ظاهر کاملاً منحصر به فرد خلق شده‌ایم حتی دوقلوهای همسان هم تفاوت‌هایی دارند (مثلاً اثر انگشت متفاوت)، اما در نهایت همگی از جنس خداییم و او را به نحوی داریم بیان می‌کنیم، بی‌آن‌که خودمان حتی متوجه آن باشیم. من و تو و او در عالم معنا وجود ندارد. ما فقط چون درگیر نقش‌ها شده‌ایم و خود را با اسامی و جنسیت‌ها و ملیت و مذهب و هزار و یک چیز دیگر از هم جدا کرده‌ایم، این‌گونه می‌بینیم.



همه‌ی ما جنبه‌های مختلف زندگی هستیم که برای بقا لازمیم ولی این‌جاست که وقتی به انسان زنده به حضور نگاه می‌کنیم، یک تفاوت بزرگ را می‌بینیم. و آن این‌ست که این اشخاص تمامی این جنبه‌ها رو به حد تعادل در وجودشان دارند. به‌اندازه خوشبین و به‌موقع اندازدهنده هستند. به‌اندازه در جمع و به‌اندازه در گنج خلوت خویشند. کلاً تناسب و هارمونی لطیف و دلنشینی در تمامی جنبه‌های زندگی‌شان در جریان است، و این همان خردِ زندگی و آرامش و صف‌ناپذیر و شادی‌بخش زندگی است که در سراسر زندگی این اشخاص در جریان است. این‌ست که این اشخاص را تا حدی دوست داشتنی و ملیح کرده بی‌آن‌که حتی بخواهند. ولی درنهایت ما هم همین شخص هستیم و تمام این خصوصیات را در وجودمان داریم فقط به‌دلیل همان‌دگی‌هایمان تعادل را از دست داده‌ایم و دچار افراط و تفریط شده‌ایم.

با سپاس فراوان از زحمات همگی دوستان عزیز و آقای شهبازی نازنین.

سعیده از کانادا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)